

بانوئی در زندان

مأمورین سخت در تکاپو بودند شاید بتوانند او را پیدا نموده تسلیم جلادان خون آشام نمایند، ولی هر چه بیشتر می گشتند کمتر می یافتند، چندین مرتبه خانه او و دوستانش را وقت ویوقت بازرسی کرده بودند ولی کوچکترین اثری نمی یافتند، زیرا مرغ از قفس پریده بود. گزارش مأمورین بیشتر معاویه را ناراحت کرده و تصمیم گرفته بود به قیمت که هست از این مقصر سیاسی « عمرو بن الحمق الخزاعی » که از دوستان باوفای امیر المؤمنین علی (ع) محسوب می شد انتقام بگیرد، چه معاویه از یاران آنحضرت دلی خونین داشت، اکنون هم که روزگار با شهادت پیشوای انسانها علی (ع) او را بیکه تازمیدان خلافت کرده بود بهتر نمیتوانست مخالفین را اعدام نموده و یارو انه سپاه چالهای زندان کند، بنا بر این دستور داد اکنون که عمرو متواری است همسرش را توقیف کنند « آمنه » همسر باوفای عمرو را در غیاب او بر خلاف کلیه اصول انسانی دستگیر و تسلیم زندان دمشق نمودند، در حالیکه عمرو از این ماجرا کوچکترین خبری نداشت.

* * *

ساعات بکندی سپری می شد، روزها مانند شب تاریک و ظلمانی بود. شبها طولانی و خسته کننده بنظر میرسید سکوتی عمیق و مرگبار محیط زندان را فرا گرفته بود؛ زندانیان بی گناه نیز گویا حال و حوصله ناله کردن نداشتند تنها ضجه و فریاد بعضی از محکومین زیر تازیانه های زندانیان بود که گاه و بیگاه سکوت را درهم می شکست و سایرین را نیز دچار ترس و وحشت مینمود، بدین ترتیب هفته ها و ماه ها گذشت « آمنه » کم کم بمحیط زندان خو گرفته بود، و از همسر هربانش اطلاعی نداشت او مانند سایر زندانیان هر روز که میگذشت خطی بدیوار می کشید تا شماره روزهای را که در زندان بسر برده از شمارش خطها بداند، شماره خطهای دور تا دور اطاق آمنه از شصدهم تجاوز کرده بود و این خود نشان میداد که نزدیک دو سال است که بسیار چال زندان مبتلا شده است.

آنروزها دلهره عجیبی به او دست داده بود، خودش هم نمیدانست چرا بیش از پیش ناراحت

است شبها قیافه مظلوما نه شوهرش را در خواب میدید که در کوه‌های خیلی بلند منزل دارد، و از آنجاها هم بالاتر می‌رود گویا می‌خواهد با آسمان پرواز کند؛ و حشترده از خواب می‌پرد و نمیدانست آینده‌اش چه خواهد بود با همه ناراحتیها با خود می‌گفت: خدا کند که «عمرو» گرفتار نشود، یکر و ز صبح بود که صدای باز شدن درب بزرگ و آهنین زندان و پیچ‌پیچ مأمورین نشان میداد که امروز خبری است، شاید زندانی تازه‌ای آورده باشند، در این اثنا آنمتموجه شد مأمور زندان بظرف او می‌آید، وی بزحمت میتواندست به بیند که زندانبان چیزی در دامن پنهان کرده همینکه نزدیک او رسید آنچیز را بسوی آمنه پرتاب کرده گفت این هدیه‌ای است که از طرف خلیفه (معاویه) برایت آورده‌ام!

آیا هدیه معاویه چه بود؟

دو سال تلاش مداوم مأمورین برای پیدا کردن عمرو بالاخره به نتیجه رسیده بود، او را در یکی از کوهستانهای موصل در میان غاری دستگیر نموده بامر فرماندار موصل بدون محاکمه بدست جلادان خون آشام سپرده بقتل رساندند، سپس سر مقدسش را از بدن جدا کرده بدمشق نزد معاویه فرستادند، بگفته مورخین این اولین سری بود که در اسلام از شهری بشهر دیگر فرستاده می‌شد معاویه از دیدن سر بریده عمرو خشنود شده دستور داد سرا بزندان نزد همسرش ببرند و بمأمور نیز سپرد که مواظب گفتار آمنه باش و آنرا بخاطر بسیار وبدون کم و کاست برای من نقل کن. این هدیه‌ای بود که زندانبان از طرف معاویه برای يك بانوی بی‌گناه آورده بود.

آمنه به محض دیدن سر بریده شوهر، یکه‌ای خورده لرزه‌ای سر تا پایش را فرا گرفت و ضعف بر او مستولی شد و از حال رفت پس از ساعتی که بحال آمد سر را بوسید و گفت: آه چه ظلمها و ستمها که از طرف خلیفه بیدادگر بر تو وارد شد، آه که چه در بدریها کشیدی، مدتی طولانی و دراز ترا از من دور کردند و مرا بفرات مبتلا ساختند، اکنون هم سر بریده‌ات را برام آورده‌اند، خوشای سعادت تو ای همسر با وفا! آری خوشا بحال تو که شربت شهادت نوشیدی، و مرغ روح از تنگنای قفس آزاد شد، از این محیط مرگبار رستی، دیگر مأمورین در تعقیب تو نیستند، دیگر نباید از کوهی بکوهی و از بیابانی بیابان دیگر پناه ببری بدان که همسرت نیز هرگز ترا فراموش نخواهد کرد ..

سپس مأمور را مخاطب قرار داده گفت: گوش کن و بخاطر بسیار و از طرف من بمعاویه بگو: خدا بچه‌هایت را یتیم کند خدا خاندانت را بقرس و وحشت گرفتار سازد، خدا ترا نیا مرزد. مأمور بنزد معاویه رفت و سخنان او را نقل کرد، معاویه آمنه را احضار کرد عده‌ای از درباریان

متملق و چاپلوس حضور داشتند منجمله ایاس بن حسل که مردی بدقیافه و دهن دریده بود که زبانش سنگین و بسختی تکلم می نمود ، در این موقع آمنه وارد مجلس شد معاویه با و رو کرده و گفت: ای دشمن خدا سخنانی را که نقل می کنند تو گفته ای؟- آری من گفتم! انکار نمی کنم ، و عذر هم نمیخواهم ، و علاوه بر این نفرینها بتو کرده ام و میدانم که عذاب خدادر کمین تست ، و بزودی شعله های خشم پروردگار تارو بود وجودت را خواهد سوزاند، معاویه از این سخنان سخت ناراحت شد «ایاس» که عصبانیت او را حس کرد گفت : ای خلیفه! دستور فرمائید این زن گستاخ را بکشند بخدا و از شوهرش بقتل سزاوارتر است .

آمنه ایاس را مخاطب قرار داده گفت : خاک برسرت ! تو که از هر چیز بغورباغه شبیه تری توئی که فساد از سر تا پایت می بارد، و هیچگاه آهنگ صلح ننموده ای شما چاپلوسان متملق هستید که دیروز شوهر مرا بکشتن دادید و امروز هم این باغی را بقتل من تشویق می کنی، معاویه از رشادت آمنه تمجب کرده خنده تلخی نمود و گفت نه، ترانمی کشم ولی فوری شام را ترک نموده در این حد و هیچ درنگ مکن .

بسیار خوب ، گمان کردی من بشام علاقه دارم؟ نه بخدا ، در شام شوهر عزیزم را از دست دادم یغماگران شام مرا از هستی ساقط کردند ، او که در این شهر لعنتی روز خوشی ندیدم، آری میروم و زود هم میروم ، و امیدوارم که خبری از من در این شهر نگیری معاویه با اشاره دست اجازه خروج داد...

آمنه از در خارج شده می گفت : شگفتا! معاویه زبانش را بسته و بادست اشاره می کند بخدا که شوهرم در پیشگاه عدل الهی آنچنان با او محاکمه کند ، که تسمه از گردنش کشیده شود . در این بین با مردی بنام اسود هلالی که از طرفداران معاویه بود بر خورد کرد، اسود دارای قیافه کریه و کله طاس بود ، سخنان آمنه را شنیده گفت : مقصودت کیست ؟ شوهرت با چه کسی مخاصمه خواهد کرد؟ . خلیفه را میگوئی ؟ خدایت لعنت کند .

آمنه نگاهی بسر تا پای او کرده قیافه منحوسش را بر انداز نمود و گفت : رسوای بی همه چیز! مرا لعنت می کنی! تو که سر تا پایت بفض خداوند گرفتار شده ، گمشو ! بد بخت کسی که یارش تو باشی .

اسود متحیرانه نگاهی با آمنه افکند سپس از عابرین پرسید این زن کیست ؟ عابری که آمنه بانوی شجاع و طرفدار علی (ع) رامی شناخت با و معرفی کرد ، اسود وقتی او را شناخت معذرت خواهی نمود آمنه عذر او را پذیرفته گفت: مواظب باش دیگر این چنین جسورانه صحبت نکنی . اسود بدر بار میرفت قضیه بر خوردش با آمنه را نیز برای معاویه باز گو کرد . معاویه گفت

آری بخدا سخنانش نافذ و صراحت لهجه اش بی مانند است آنکاه ببیدین اوس رو کرده گفت حال که قتل شوهر، زندان، تهدید و بالاخره فشارهای گوناگون نتوانست این بانورا از پا در آورد خوب است از راه تطمیع وارد شویم اکنون کیسه طلا برای او بیرون قرضهایش را نیز ادا کن شاید بتوانیم بدین ترتیب جلوزبانش را بگیریم، عبید پولهارا با خود برداشته بسراغ آمده رفت، پس از بر خورد با او گفت جایزه ایست که از طرف خلیفه بشما تقدیم می کنم! آینه از شنیدن این حرف ناراحت شده گفت بروید، بگذارید ساکت باشم، شما نامردها، شما ستمگران، شوهرم را کشتید و اکنون برایم جایزه آورده اید، نه! مرا با مال دنیا کاری نیست! (بلاغات النساء ابن ابی طیفور)

(بقیه از صفحه ۲۹) و حرارتی ایراد میگردد و بالاخره مسئله تشکیل یک حکومت جهانی فکر موج داری است که بسیاری از مغزهای متفکر را بخود متوجه و مشغول داشته است مسئله مهم اینست که وقتی این طرح ها مورد مطالعه قرار میگیرد برای هر فردی که با اینگونه مسائل سروکار داشته کم و بیش از اوضاع بین المللی و حوادث روزمره جهانی آگاه است چند سؤال اساسی خود بخود مطرح میگردد این سؤالات از یک بحث مهم سرچشمه میگیرند و آن اینست که آیا راستی با طرز تفکر بسیاری از ملت های امروز و با ناسامانها و اوضاع و احوال و شرایط خاص سیاسی و اقتصادی و اجتماعی جهان حاضر تشکیل شدن یک حکومت جهانی امکان پذیر است یا متأسفانه رؤیائی است مانند آنچه افلاطون بصورت مدینه فاضله خود را بان مشغول داشته بود؟ رؤیائی که بسیار شیرین و وطنی است اما چنین مینماید که تحقق خارجی آن هرگز دست نخواهد داد!

یک ضایعه اسفناک

در آخرین روزهای که مجله تحت چاپ بود از «تهران» اطلاع رسید که حضرت آیه الله حاج شیخ محمد رضا تنکابنی که از علماء بزرگ مرکز و از شخصیت های برجسته روحانی ایران و مورد علاقه عموم طبقات بودند روز دوشنبه ۱۹ ذی الحجه بدرود حیات گفته اند.

فقید سعید در شهرستان تنکابن در یک خانواده محترم روحانی چشم بدنیاء گشود مراحل مقدماتی تحصیلات خود را در همان شهرستان و در قزوین پایان رسانیده، و مراحل عالی را در نجف اشرف گذرانیدند، درباره شخصیت او همین بس که از محضر اساتید و مراجع بزرگ عالم تشیع مانند آیات عظام مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی و مرحوم سید محمد کاظم یزدی سالیان دراز استفاده کرد پس از مراجعت بایران فضا و طلاب علوم دینی سالیان متمادی از محضر پرفیض او استفاده می کردند.

ما این ضایعه بزرگ را بموم جامعه روحانیت شیعه مخصوصاً بفرزند بر و مندش حجة الاسلام خطیب دانشمند جناب آقای فلسفی تسلیم میگوئیم.